

سنا

قصه های موفقیت پاپا امیر

جلد اول

تومی تونی

نویسنده:

مهندس امیر احمدی



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

تومیتونی!

برنامه ریزی ذهن کودکان برای موفقیت

نویسنده:

مهندس امیر احمدی

سنا انتشارات

(۱۳۹۶)

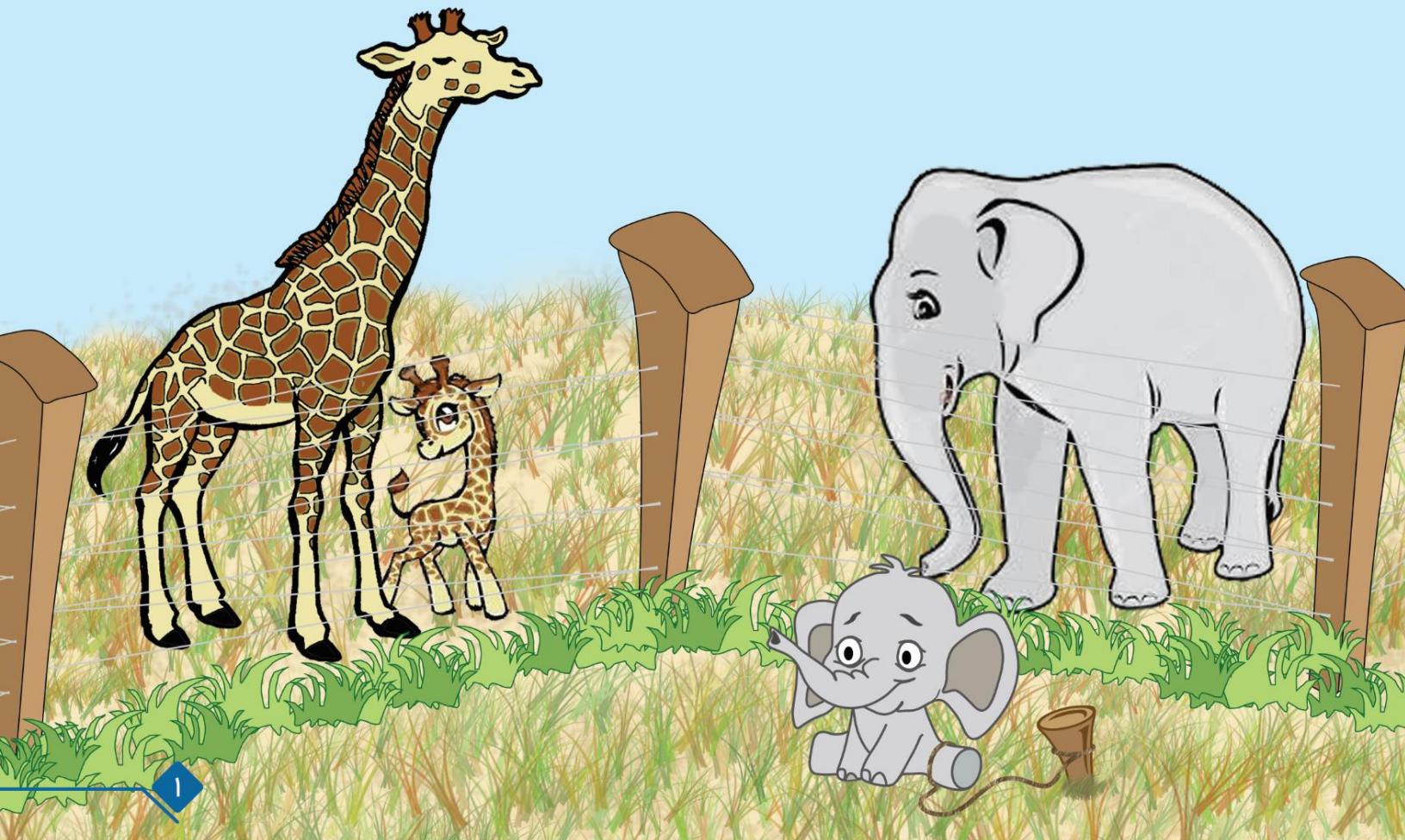
سروشناسه	: احمدی، امیر، - ۱۳۵۹
عنوان و نام پدیدآور	: تو می تونی! /نویسنده امیر احمدی؛ تصویرساز نیما منوچهری اردستانی.
مشخصات نشر	: اصفهان: سناگستر، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری	: ۱۲ ص.: مصور(رنگی).
یادداشت	: گروه سنی: ب، ج.
موضوع	: اعتماد به نفس — داستان
موضوع	: Self- Confidence -- Fiction
موضوع	: فیل‌ها — داستان
موضوع	: Elephants -- Fiction
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۸۷۳۶-۲۹-۵ ۴۹۰۰۰
شماره کتابشناسی ملی	: ۴۷۲۸۳۵۷
رده بندی دیوبی	: ۱۳۹۶ ت ۱۳۹۶ ۱۵۵/۴
شناسه افزوده	: منوچهری اردستانی، نیما، ۱۳۷۱ -، تصویرگر
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا

انتشارات سناگستر (۰۹۱۳۱۱۷۲۶۴۲)

نام کتاب: تو می تونی!	نوبت چاپ: اول
نویسنده: امیر احمدی	سال چاپ: ۱۳۹۶
مدیر تولید: سید محمد رضا سارازاده	تیراز: ۱۰۰۰ جلد
تصویرساز: نیما منوچهری اردستانی	قیمت: ۴۹۰۰ تومان
طراح جلد: دانیال نصر اصفهانی	شماره استاندارد بین‌المللی کتاب:
پایگاه اینترنتی: www.iranzpub.com	۹۷۸-۶۰۰-۸۷۳۶-۲۹-۵

◆ کلیه حقوق مادی و معنوی این اثر محفوظ و مخصوص پدیدآورنده است

یکی بود یکی نبود، غیر از خدای مهربون هیچکس نبود. یه بچه فیل خیلی کوچولو بود به اسم فیلی. فیلی قصه‌ی ما تویی به باع و حش زندگی می‌کرد. فیلی کوچولو کنار مادرش و چند تا فیل دیگه، تویی یه قفس بزرگ بودن و مردم برای تماشای اونها می‌آمدن و فیلی رو به هم نشون می‌دادن. یه بچه زرافه هم با مامانش تویی قفس کناری بود و با فیلی دوست شده بود. فیلی اینقدر کوچولو بود که بعضی وقتها اونواز قفس بیرون می‌آوردن تا بچه‌ها اون رواز نزدیک بینن و باهاش بازی کنن و برای اینکه فرار نکنه با یه طناب نازک پای اون رو به درخت می‌بستن. فیلی کوچولو هر کاری می‌کرد نمی‌تونست طناب رو پاره کنه و بره پیش مامانش. آخه اون کوچولو بود و زور زیادی نداشت. هر دفعه که فیلی رو از مامانش جدا می‌کردن و می‌آوردن بیرون، اون بارها و بارها سعی می‌کرد که طناب رو پاره کنه، اما نمی‌شد.



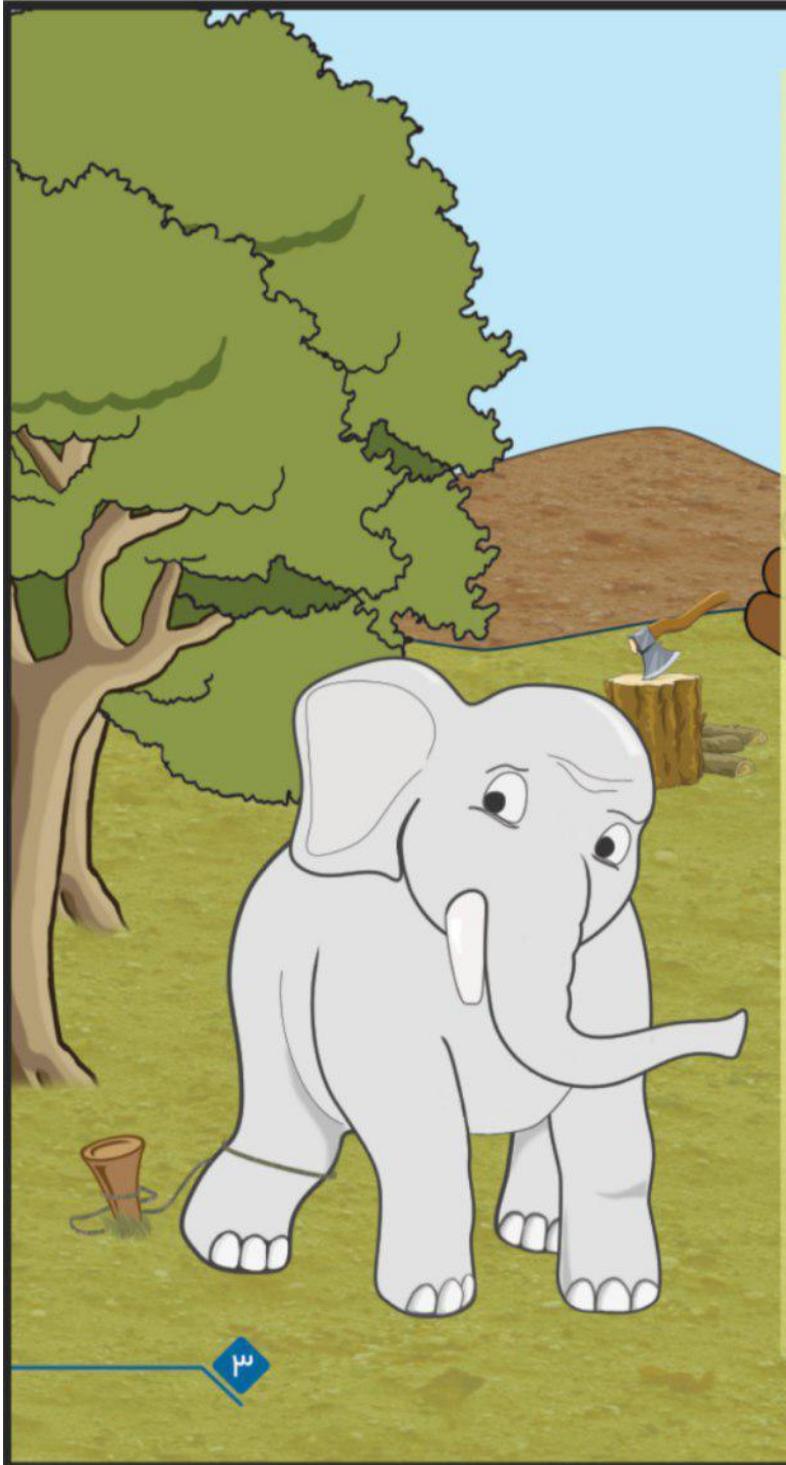
یه بار بچه زرافه از توى قفسش داد زد: فیلی جون! اون طناب خیلی محکمه، تو نمی‌تونی پاره‌اش کنی. فیلی وقتی می‌رفت پیش مامانش و بقیه، اونهایا بهش می‌گفتن که خودت رو خسته نکن، چون تو نمی‌تونی اون طناب رو پاره کنی. مامانش می‌گفت: فیلی کوچولو پسر عزیزم! تو نمی‌تونی طناب رو پاره کنی، فقط داری پات رو اذیت می‌کنی، اگه صبر کنی مردم می‌رین و تو بر می‌گردی پیش من. اما فیلی کوچولو پیش خودش فکر می‌کرد که باید بتونه اون طناب رو پاره کنه و برگرده پیش مامانش. بقیه فیل‌ها هم مدام تو گوشش می‌گفتن که تلاش تو بی فایده است و باید صبر کنی تا طناب رو از پات باز کنن.

بچه‌ها! فیل‌ها و بچه زرافه اینقدر این جمله رو تکرار کرده بودن که فیلی کوچولو دیگه باور کرده بود نمی‌تونه اون طناب رو پاره کنه. برای همین، وقتی اون رو از قفس فیل‌ها بیرون می‌بردن و با طناب به درخت می‌بستن، دیگه تلاشی نمی‌کرد که اون رو پاره کنه و آزاد بشه.

سالها گذشت ...

فیلی دیگه بزرگ شده بود و مادرش هم از دنیا رفته بود. فیلهای توى قفس رو برده بودن به یه باغ وحش دیگه و فیلی هم با چند تا از دوستای تازه واردش توى قفس مونده بود. بچه زرافه هم دیگه بزرگ شده بود و گردن دراز و قد بلند پیدا کرده بود. فیلی رو دیگه بیرون نمی بردن تا به بچه ها نشون بدن، اما هفته ای یکبار اون رو به جنگل می بردن تا برای انجام کارهاشون ازش استفاده کنن. آخه فیلی دیگه پرزو رشده بود و می تونست درختها رو جابجا کنه و برای آدمها خونه بسازه. برای اینکه فیلی فرار نکنه و به جنگل نره، بازم پاش رو با یه طناب به درخت می بستن.

بچه ها فیلی می تونست خیلی راحت اون طناب رو پاره کنه، حتی طنابهای بزرگ تراز اونم می تونست با یه حرکت پاره کنه و به جنگل برگردد، به خونه ش برگردد و خواهر برادرهاش رو ببینه، توى دشتها بدوه و از جنگل زیبا لذت ببره، اما بچه ها، فیلی اینکار رو نمی کرد. فیلی با اینکه زورش خیلی زیاد بود و می تونست درختهای بزرگ رو جابجا کنه، اما برای پاره کردن اون طناب نازک، تلاشی نمی کرد، چون فکر می کرد که تلاشش بیفایده سست و اون نمی تونه طناب رو پاره کنه. چون وقتی کوچیک بود، بارها و بارها بهش گفته بودن که تو نمی تونی اون طناب رو پاره کنی و فقط پات رو اذیت می کنی. فیلی دوست نداشت پاش رو اذیت و خودش رو خسته کنه. فیلی باور کرده بود که زور طناب از زور اون بیشتره و برای همین تلاشی نمی کرد.



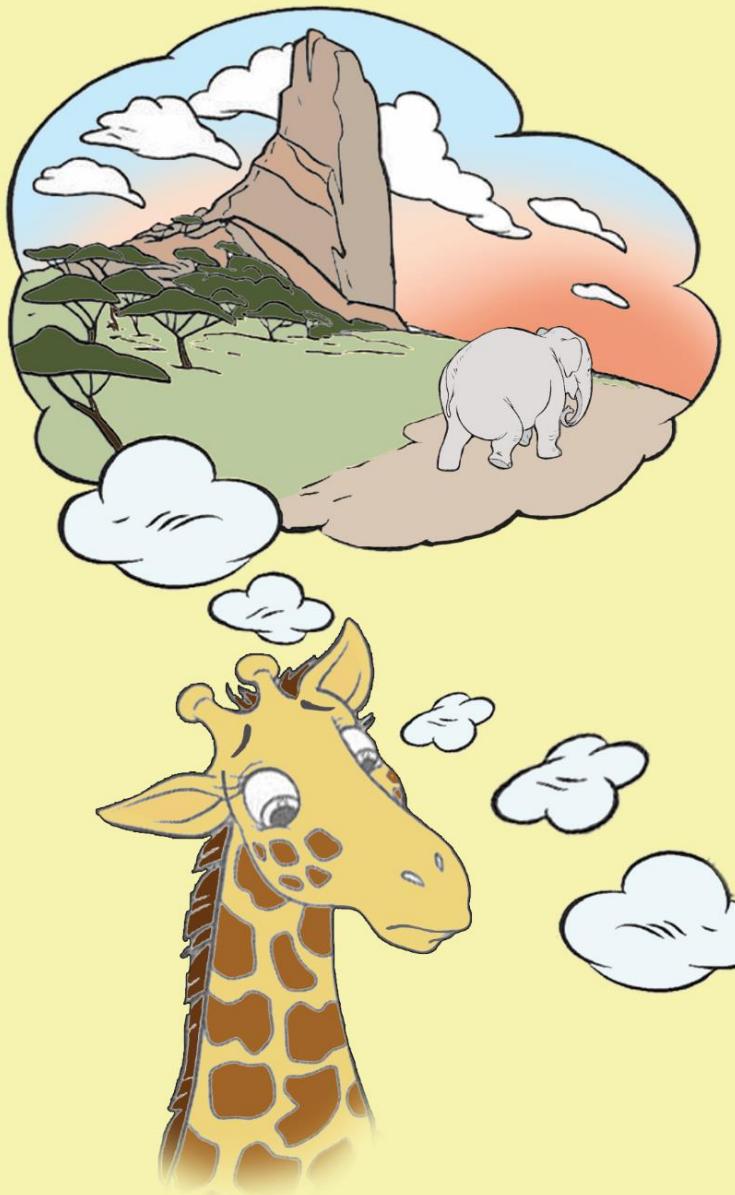
◆ یه روز بچه زرافه از فیلی پرسید: ببینم فیلی! وقتی تو رو به جنگل می بربشون کار کنی، راهی برای فرار کردن نداری تا از این قفس و اینهمه کار سخت، راحت بشی؟ فیلی جواب داد: معلومه که نه، او نها پای من رو با طناب به درخت می بندن و من نمی تونم فرار کنم، اگه پام بسته نبود، می تونستم وقتی او نها دارن استراحت می کنم، فرار کنم و برم پیش خانواده‌ام، بچه زرافه خنده‌ای کرد و گفت: حتماً شوخی می کنی، تو که اینهمه درختهای بزرگ رو جابجا می کنی، نمی تونی یه طناب معمولی رو پاره کنی و آزاد بشی؟ حتماً داری شوخی می کنی! فیلی جواب داد: نه، معلومه که شوخی نمی کنم، او نها پای من رو با طناب به درخت می بندن. مادرم همیشه به من می گفت که تو نمی تونی اون طناب رو پاره کنی و فقط پات رو درد میاری، باید صبر کنی تا اون رو از پات باز کنن. بقیه فیلها هم همین رو به من می گفتن و تکرار می کردن که تلاشت بیفایده است. خوب من می ترسم پام درد بگیره.

زرافه با تعجب گفت: خوب اون حرفها برای وقتی بود که تو کوچیک بودی و زوری نداشتی، نه الان که می تونی هر کاری رو انجام بدی، فقط کافیه بخوای. فیلی با اخم جواب داد: اصلًا متوجه نیستی چی می گم. من مطمئنم که نمی تونم اون طناب رو پاره کنم. گفتم که، مادرم همیشه می گفت اینکار پات رو درد میاره. فیلی این رو گفت و سرش رو به سمت دیگه‌ای چرخوند.



◆ بچه زرافه خیلی فیلی رو دوست داشت، آخه اونها با هم بزرگ شده بودن و دوستان خوب همیگه بودن. اون میخواست به فیلی کمک کنه. بچه زرافه فکر کرد که فیلی فکر اشتباهی داره و تا وقتی که باور نکنه می تونه اون طناب رو پاره کنه، تلاشی هم نمی کنه. فقط کافیه فیلی یکبار امتحان کنه و پاش رو محکم از طناب بکشه، حتماً طناب، پاره می شه و اون می تونه آزاد بشه، فقط کافیه نترسه و امتحان کنه. ولی زرافه می دونست که فیلی حتی نمی خواهد اینکار رو امتحان کنه، چون فکر میکنه اصلاً نتیجه ای نداره.

زرافه قصه ما خیلی فکر کرد که چطوری می تونه باور اشتباه فیلی رو بهش بفهمونه. از طرفی هم فیلی حق داشت چون وقتی کوچیک بود، بارها و بارها بهش گفته بودن که تو نمی تونی اینکار رو انجام بدی و اون باور کرده بود و اصلاً حاضر نبود که حتی یکبار جرأت به خرج بد و پاش رو از طناب بکشه.





کودکان قبل از اینکه به دنیا موارد شوند، خود را توانند می‌دانند و همه آرزوهای خود را دست یافته‌ی، زیرا خداوند در نهاد انسان، توانایی و قدرت قرار داده است و باورهایی، که مارابه هدف می‌رساند. کم کم تحت تأثیر ما قرار می‌گیرند و باور می‌کنند که نسی شود. از آنجایی که کودکان علاقه زیادی به شیدن داستان دارند و حتی حافظند یک داستان را از اینها بشنوند. این نکراز، فر صنی عالی برای قرار دادن باورهای موفقیت در ناخوداگاه آنان بوجود می‌ورد.

"قصه‌های موفقیت بابامیر" قصد دارد دهن کودکان را برای موفقیت، برنامه‌ریزی کند. شماره‌های بعدی را می‌توانید از سایت faenho.ir دریافت نمایید.

